

ارتباط میان حرکت و کمال و تطبیق آن با فلسفه تاریخ هگل

● دکتر محمدعلی نویدی

که سرچشمه و منشأ آن به وحی الهی، آیات و اخبار و احادیث نبوی و کلمات عرفای اسلامی و بهره‌گیری از اصول فلسفه مشا و حکمت ذوقی و اشراقی می‌انجامد، و هگل فیلسوف و متفکری است که ایده باوری مطلق از نوع خاص هگلی را وضع نموده است.

مبحث و مقوله حرکت جزء ارکان فلسفی هر دو فیلسوف محسوب می‌شود. بدون عنایت ویژه به قوه و فعل و حرکت، تبیین مسئله مهم حرکت جوهری ممکن نمی‌باشد و از سوی دیگر سرتاسر فلسفه هگل سیلان و جریان امر مطلق و جلوه‌گری آن است. از این حیث است که می‌توان ارتباطی میان حکمت صدرایی و تفکر هگلی برقرار نمود.

۱- حرکت از نظر صدرالمتألهین:

حرکت^۱ که در فارسی جنبش و در مقابل سکون معنی می‌شود - عبارتست از خروج تدریجی شیء از قوه به فعل؛ یعنی حرکت امری واقعی و وجودی و در خصوص طبیعت و موجودات و ممکنات است از آن حیث که موجودات دارای دو وجه و دو حیث متفاوت می‌باشند، حیثی بالقوه و جهتی بالفعل. موجوداتی که از جهتی بالقوه و از جهت دیگر بالفعلند مرکب از دو وجه هستند. شأن قوه، شأن خروج از حالت موجود می‌باشد و این خروج یا بصورت تدریجی است یا بصورت دفعی؛ خروج بنحو تدریج، حرکت نامیده می‌شود.

توضیح مطلب این است که موجودات هیچکدام از موجودات در تمام جهات بالقوه نمی‌باشند زیرا معنای موجود بودن، مخالف محض بودن است. و بنابراین، اشیاء موجود یا از جمیع جهات بالفعلند و قهراً این نوع موجودات حائز تمام کمالات وجودی خواهند بود و حالت منتظره و متوقعه در آنها نیست، مانند ذات حق

مقدمه:

۱- حرکت از نظر صدرالمتألهین (ره)

۲- ارتباط حرکت و کمال با التفات به مبانی حکمت صدرایی

۳- فلسفه تاریخ از دیدگاه هگل

۴- تطبیق حرکت و کمال صدرا با اندیشه فلسفه تاریخ هگل

۵- نتیجه‌گیری

تفکر، ذاتی آدمی و فصل ممیز اوست و تفکر فلسفی، شأن ذات بشر و نهایت منزلت او می‌باشد. تفکر، نسبت میان انسان و حق است و آدمی در این نسبت و ارتباط معنی و مفهوم می‌یابد و به اصل خویش متصل می‌گردد، اتصال میان موجود انسان و وجود مطلق و حق. تفکر از حیث تفکر و باعتبار تعلق به انسان از آن حیث که انسان است مقید به قیدی نیست و در زمان و مکان نمی‌گنجد و این تفکر محض و ناب است که حصول آن جز گم‌گین بشر را نشاید. لیکن، تفکر از آن لحاظ که امری انسانی و فعالیت بشری است واجد صور و اوصاف و خصایص می‌باشد و باین اعتبار، تفکر با حرکت و زمان و تاریخ نسبت پیدا می‌کند، چنانکه با مقولات دیگر جهان هستی مرتبط می‌شود.

فلذا تفکر فلسفی را صورتهای گونه‌گون می‌باشد که در فرآیند تاریخ فلسفه، ظهور نموده و موجب سامان اندیشه و امور انسان شده‌اند. فلسفه در راه بودن و سیر مداوم پیوسته است و تفکر فلسفی نمودار نسبت‌های متفاوت آدمی با حق و حقیقت است از این منظر متفکران و فلاسفه در مسیری همسو قرار می‌گیرند و می‌توانند به گفتگو بپردازند، اگر چه یکی از آنان در شرق زمین و با مبانی اشراقی و مشرقی به تفکر اهتمام کند و دیگری در مغربزمین با مبانی اندیشه غربی مأنوس باشد.

صدرالمتألهین واضح و مؤسس حکمت متعالیه است

تعالی و عقول و نفوس مفارقه؛ و یا از بعضی جهات بالفعلند و از بعضی جهات دیگر بالقوه. این نوع موجودات از آن جهت یا جهات که بالقوه اند خرویشان از قوه به فعل یا دفعی است که کون و فساد نامیده می شود، مانند انقلاب عنصری، چنانکه آب منقلب به هوا می گردد و یا خروج از قوه به فعل بطور تدریج می باشد که آن را حرکت می گویند، چنانکه ابن سینا^۲ گفته است: «حرکت عبارت است از تبدیل تدریجی حالت ساکنی در جسم، بنحوی که متوجه چیزی باشد و رسیدن این به آن، بالقوه نه بالفعل.» و صدرالمتألهین آورده است: الحركة هی نفس خروج الشيء من القوة الى الفعل لا ما به يخرج الشيء اليه^۳. یعنی حرکت عبارت است

از نفس خروج شیء از قوه به فعل نه ما به یخرج منه اليه.

نکته مهم در بحث حرکت در اینستکه، از آنجاییکه قوه و فعل از عوارض موجود است بنابراین، حرکت نیز که خروج تدریجی قوه به فعل است از

عوارض موجود بما هو موجود است، از اینجا هم می توان واقعی و وجودی بودن حرکت را استنباط کرد و هم اینکه حرکت را از مباحث فلسفی دانست و بررسی و تحقیق در این خصوص را بعهده فلاسفه گذاشت.

صدررا در ادامه بحث حرکت، به اقسام آن می پردازد. حرکت بر دو نوع است یکی حرکت بمعنی قطع که عبارت از امر ممتد متصل واحد است از مبدأ تا انتها، ما منه و اليه الحركة و این امر متصل واحد مرتسم در خیال است و راسم آن حرکت بمعنای متوسطیه است و دیگر امر سیال متدرج الوجود در خارج است که حرکت بمعنی توسط است که راسم حرکت بمعنی قطع است. از نظر صدرالمتألهین^۴ این امر متصل بالذات بر لغت تجدد وجود طبیعت جوهریه است و بنابراین طبیعت جوهریه امر متصل بالذات است تجدد که صورت جسم است و جسم بقوه استعدادی خود ماده آنست و نفس اتصال آن حرکت بمعنی قطع است و مقدار آن اتصال عبارت از زمانست، پس زمان از نظر ملاصدرا مقدار حرکت بمعنی قطع است، و اما امر مستمر دائم که اصل آنست و همواره متوسط میان حدود آنست حرکت بمعنی توسط است.

قبل از صدررا، فلاسفه حرکت را باعتبار ما فیة الحركة در چهار مقوله می دانستند که عبارت از کیف و کم و وضع و این می باشد لیکن صدرالمتألهین حرکت در مقوله جوهر را اضافه کرد، بنظر او، مبدأ قریب هر حرکتی اعم از حرکت قسری و طبیعی و ارادی، طبیعت است و در حقیقت در هر

نوع حرکتی طبیعت متحرک، مؤثر بوده و از اینجهت حرکت، بالذات مستند به طبیعت است و در حرکات قسری از دیدگاه صدررا، قسر، علت مؤیده و بالعرض است و از اینجهت است که بعد از زوال قسر، حرکت در مقوله باقی می ماند و کلیه قواسم منتهی به طبیعت می شوند و در حرکت ارادی مانند حرکت نفس نیز به استخدام طبیعت حاصل می شود چه آنکه مبداء قریب حرکت نفسی هم بعد از علم و میل و شوق و عشق و تخیل و اراده، قوه مودعه موجوده در عضلات است که امر طبیعی است و به استخدام اراده در می آید و حرکات انتقالی از مکانی به مکان دیگر هم مبدأ آن قوه است که قائم به آن جسم و همان طبیعت است پس مبدأ

قریب حرکت جسم، قوه جوهریه است که قائم به جسم و همان طبیعت است.

از اینجا معلوم می شود که مباشر حرکت و مبدأ قریب آن باید امر سیال و متجدد الهویه باشد؛ زیرا محال است که امور

متجدده، مستند به ثابت الذات باشند و در نتیجه تمام حرکات به طبیعت منتهی می شود و مبدأ حرکات، امری است متجددالذات و در سیلان و تجدد، ذاتی طبیعت است. و بالجمله کلیه متجددات و متحرکات و حرکات در انواع مختلف مقولات و انواع حرکات از قسری و ارادی و غیره منتهی به طبیعت می شوند و چون موضوع این حرکات مرکب از امر بالقوه و امری بالفعل است جهت فعلیت آنها همواره ثابت و مستمر است زیرا، هیچگاه نمی تواند عاری از فعلیت باشد و عبارت دیگر، در عین تبدیل و تحول، جنبه هویت متحرک، ثابت است و در هیچ آتی خالی از فعلیت نیست. پس طبیعت کائنه در اجسام در عین تجدد و تبدیل، مستمر و ثابت است بدین بیان که برای هیولا در هر آتی صورتی است و در هیچ آتی از هم جدا نمی شود؛ یعنی هیولا در هیچ آتی از صورت جدا نمی شود و همواره جنبه ثبات و استمرار در آن محفوظ است و تجدد، امری است ذاتی طبیعت «والذاتی لا یُعَلَّل» و طبیعت احتیاجی به جاعل تجدد ندارد بلکه احتیاج به جاعل وجود دارد؛ پس طبیعت، بالذات متجدد و سیال است و تمام حرکات و تبدلات به آن منتهی می شوند و آن از جنبه استمراری خود مستند به جاعل و واسطه در

*** فلسفه در راه بودن و سیر مداوم و بی‌پایان است و تفکر فلسفی نمودار نسبت‌های متفاوت آدمی با حق و حقیقت است که از این منظر متفکران و فلاسفه در مسیری همسو قرار گرفته و می‌توانند به گفتگو بپردازند.**

۲- ابن سینا - نجات.

۳- صدرالمتألهین، رسائل، ص ۲۹.

۴- اسفار، ج ۱، ص ۲۲۷ و ۲۱۴.

فیض است.^۵

از نظر صدرالمতألهین اولاً بازگشت حرکت و فعلیت به وجود است و وجود امری است کمالی و کمال نیز در وجود معنی پیدا می‌کند. در ثانی براساس حرکت جوهری صدراین حرکت و سیر، پیوسته و مداوم است و از رهگذر آن، صفت کمالی اجسام و موجودات به ظهور می‌رسند.

۳- فلسفه تاریخ از دیدگاه هگل:

الف: جایگاه و اهمیت فلسفه تاریخ از دیدگاه هگل:
هگل سه گونه تاریخ و یا تاریخنگاری را از هم باز می‌شناسد:

۱- تاریخ اصلی، یعنی گزارش رویدادها و وقایع و اوضاع اجتماعی که تاریخنگار بچشم خود دیده است، تاریخ توسعید از اینگونه است.

۲- تاریخ اندیشه یا اندیشه گرایانه^۶ یعنی تاریخی که از مرزهای تجربه تاریخگذار فراتر می‌رود، برای مثال تاریخ آموزش.

۳- تاریخ فلسفی، یا فلسفه تاریخ، این اصطلاح جز بمعنای واری متفکرانه و ژرف‌اندیشانه^۷ تاریخ نیست، گفتن اینکه فلسفه تاریخ واری متفکرانه تاریخ است بدین معناست که اندیشه‌ای را زیر واری قرار دهیم، اما این اندیشه، طرح یا برنامه پیش‌انگاشته‌ای نیست که واقعیت را بگونه‌ای با آن همخوان کنیم، بنظر هگل تنها ایده‌ای که فلسفه خود، یعنی برای تفکر در تاریخ می‌آورد همانا ایده ساده عقل است. یعنی اینکه عقل بر جهان فرمانروا و حاکم است و اینکه تاریخ جهان بدینسان فرآیند عقلی است و در قلمرو مابعدالطبیعه است که این ایده فراهم می‌شود اما در تاریخ تا آنجا که جز علم تاریخ نیست این یک فرضیه است، از اینرو، این حقیقت که تاریخ جهان، خود‌گشایی روح است می‌باید بر اثر تفکر در تاریخ نشان داده شود. هگل خود در خصوص فلسفه تاریخ و جایگاه آن با بررسی اقسام تاریخ‌نویسی در کتاب عقل در تاریخ آورده است: تاریخ دست اول (تاریخ اصلی) تاریخی است که روح تاریخنگار با روح وقایعی که روایت می‌کند یکی است. یعنی تاریخ‌نویس سخت پایبند عقاید و عادات و تعصبات جامعه و زمان خویش است. او رویدادهای تاریخی را بطور بیواسطه یعنی از راه شهود حسی و مشاهده درک می‌کند، بهمین دلیل، بینش تاریخی

بنابراین، معلوم می‌شود که حرکت از نظر صدراین اولاً، نفس خروج شیء است و ثانیاً خود حرکت را وجود تدریجی نیست و بلکه عبارت است از تدریج وجود چیزی که متحرک باشد و عبارت از متحرکیت چیزی دیگر است نه متحرکیت نفس خود و ثالثاً موضوع حرکت، جسم است و هیولی باعتبار صورتی از صورتها لا علی الیقین که حرکت در خصوصیات صور جوهریه واقع می‌شود.

۲- چه نسبتی میان حرکت و کمال می‌توان برقرار نمود؟

ابن سینا در کتاب شفاء گفته است: «فالحركة کمال اول لما هو بالقوة». حرکت کمال اول است برای آنچه بالقوه است از آنجهت که بالقوه است.

صدرالمتألهین در آثار خود از جمله، اسفار و شواهد و رسائل، موضوع حرکت را جسم می‌داند و حرکت را امری وجودی تلقی می‌نماید و می‌گوید: «انَّ الحركة کمال وصفة وجودية لموضوعها». حرکت، کمال و صفت وجودی از برای موضوع خود می‌باشد. نسبت حرکت و کمال را می‌توان از چند جنبه مورد بررسی قرار داد:

۱- وضع قوه بودن از طریق حرکت به فعلیت، می‌انجامد و فعلیت کمال شیء محسوب می‌شود. بنابراین از رهگذر حرکت و خروج تدریجی شیء از قویت به فعلیت است که کمال آن محقق می‌گردد.

۲- مرتبه قوه، مرتبه ضعیفه و نازله است چراکه شیء آن چیزی نیست که می‌تواند باشد بنابراین حصول فعلیت همانا ورود در شأنی است که مرتبت شیء را ارتقا می‌بخشد و آن کمال شیء است.

۳- صدراین حرکت را صفت وجودی برای جسم می‌داند، می‌توان گفت قوه بودن، صفت غیر وجودی است و فعلیت که بواسطه حرکت حاصل می‌شود صفت وجود را محقق می‌سازد و این یعنی کمال شیء.

۴- فعلیت، صورت شیء است و صورت، مقوم ماده و هیولی است بدون صورت، هیولی محقق و موجود نیست و صورت از طریق حرکت، که کمال اول برای جسم است، حاصل می‌آید و صور متعدد بطور مستمر متجدد می‌شوند و کمالات شیء را تجلی می‌بخشند.

حاصل کلام اینکه: از دل حرکت، کمال جلوه می‌کند و کمال، صفت وجودی شیء است. بدون حرکت، کمال شیء محقق ناشدنی است و در سیر و جریان حرکت و خروج تدریجی از قوه بر فعل است که کمال شیء ظهور می‌کند، حرکات مستمر و پیوسته و سیر مداوم کمالات جسم را از قویت به فعلیت می‌رساند.

۵- صدراین - اسفار، ج ۳، ص ۱۷۱.

۶- در آثار متعدد صدراین می‌توان این بحث را پیگیری نمود از جمله: اسفار، ج ۳، ص ۱۷۵. رسائل، ص ۶۱، رساله عرشیه ص ۱۲۶، رسائل، ص ۳۰۴ و ...

7- reflective

8- deliberation ژرف اندیشی یا رویت

جوهر و قوهٔ بیپایان و محتوای بیپایان همهٔ هستیهای جسمانی و معنوی و صورت بیپایان^{۱۲} همهٔ آن چیزی است که ماده را به جنبش می‌آورد.

آزادی، جوهر روح است، از اینجا برمی‌آید که غایتی که روح در فراگرد تاریخ می‌جوید آنستکه نفس، این آزادی را بیابد که از وجدان و اخلاق خاص خود پیروی کند و غایتی کلی برای خود برگزیند و آنها را تحقق بخشد، و نیز معنای آن اینستکه روح جهانی ذاتاً از راه آزادی هر فرد تحقق می‌یابد. هر قومی مرحله‌ای است از فرایندی که روح با پیمودن آن به شناسایی آزادانهٔ خود می‌رسد؛ روح هر قوم با انتقال به روح قومی دیگر، راه کمال را می‌پوید و بدین شیوه است که اصل هر قوم پدید می‌آید و گسترش می‌یابد. از نظر هگل وظیفهٔ فلسفه تاریخ اینستکه پیوستگی این جنبش را نشان دهد.

روش پیشرفت و تکامل روح قومی^{۱۳}، همان جریان کاملاً تجربی و محسوس است که فرآورده کوشش اولیهٔ روح است ولی جریان انضمامیتر و کاملتر، کوشش معنوی آن است، هر قوم از درون پرورش می‌یابد، و بتدریج رو به کمال می‌گذارد.

بنظر نگارنده، دریافت و شناخت چگونگی گذار روح از مرحله‌ای به مرحلهٔ دیگر، مهمترین و برجسته‌ترین کار در فهم و درک فلسفی تاریخ (فلسفه تاریخ) و بلکه جان و مغز آن است. در سیر تاریخ جهانی، روح متعین هر قوم همچون روح فردی است. زندگی هر قوم نمره‌ای بیار می‌آورد زیرا هدف کوشش آن اینستکه اصلش را بغایت برساند و نفی کردن آن و بازگشتن به نزد خویش است. روح، آزاد است، غایت روح جهانی در تاریخ جهانی، تحقق بخشیدن به ذاتش و دست یافتن به موهبت آزادی است. کوشش آن درینستکه خود را بشناسد و باز شناسد ولی این کوشش را نه یکباره بلکه اندک اندک و مرحله به مرحله انجام می‌دهد. روح جهانی از پایگاه تعیین‌های پستتر به اصول و مفاهیم برتری از ذاتش، که مظاهر کاملتری از مثالش هستند، اعتلا می‌یابد. روح اساساً یک نیروی تاریخی است، کمال روح در یک فرایند زمانی - مکانی جهانی و در آخرین تحلیل، در کل تاریخ بشر صورت می‌پذیرد.

او هیچگاه از همان جامعه و زمان او فراتر نمی‌رود و از خصوصیات سیر کلی تاریخ غافل می‌ماند. مهمترین خصصیت شیوه دوم یعنی تاریخ اندیشیده آنستکه تاریخ‌نویس خود را از تنگنای زمان و مکان و روحیه حاکم بر آنها می‌رهاند. در اینجا وجدان نویسنده از متعلق خود فاصله می‌گیرد، زیرا رویدادهای گذشته بیرون از حوزه احساس بلاواسطه او هستند و او دیدگاهی بجز ادراک حسی به آنها می‌نگرد. نویسنده باید گذشته را دوباره بیافریند. پس تاریخ‌نگار در این شیوه بوساطت یا میانجیگری عامل تازه‌ای بنام نیروی فهم^۹ نیازمند است. فلسفه تاریخ، گذشته و حال را با هم در می‌آمیزد و نه بر اساس ادراک بیمیانجی حسی، زیرا اگر افزار کار تاریخ دست اول شهود حسی و افزار کار تاریخ اندیشیده فهم بود. افزار کار تاریخ فلسفی یا فلسفه تاریخ عقل است^{۱۰}. اگر فهم، جداییها را باز می‌شناسد عقل، روشننگر پیوستگیهاست.

بدینسان، فلسفه تاریخ عبارتست از بررسی اندیشه‌گرایانه و متفکرانه تاریخ، و اندیشیدن نیز امری است که انسان راستین از آن گریزی ندارد زیرا گوهر هستی و مایه جدایی او از حیوان احساس شناسایی و داندگی و آگاهی و خواست است.

می‌توان گفت فلسفه تاریخ هگل بخشی است جدایی‌ناپذیر از نظام فلسفی او و این فلسفه کوششی پیگیر است برای نشان دادن یک پیشرفت ضروری و دیالکتیکی، یک جریان هدفمند و غایتدار در داده‌های تاریخ فلسفه؛ اینجاست که فلسفه تاریخ و تاریخ فلسفه بهم می‌رسند و تاریخ فلسفه هگل فلسفه تاریخ می‌شود. بنابراین فلسفه تاریخ هگل در درون نظام فلسفی او قابل فهم و تأمل است یعنی در پرداختن به فلسفه تاریخ او هم باید مبانی فلسفه هگل ملحوظ گردد و هم فرایند تاریخی روح یا مطلق مطمح نظر باشد.

ب: مفاهیم بنیادی فلسفه تاریخ هگل

هگل موضوع تاریخ را فعلیت یافتن مطلق (روح) در زمان و بسط تکامل خود روح از طریق ادوار حیات اجتماعی می‌داند و از آنجا که ذات روح، آزادی است، مضمون تاریخ فلسفه و تاریخ جهان در همان حال بسط و تکامل آزادی انسانی هم از نظر کیفی و هم از نظر کمی در انواع متوالی سازمان اجتماعی است. بنابراین روح و آزادی از مفاهیم بنیادی فلسفه تاریخ هگل می‌باشد.

روح^{۱۱}، جوهر تاریخ است، بسخن دیگر، جوهر تاریخ یک امر کلی و روحانی است که خود را از طریق چیزی تحقق می‌سازد و جوهر همهٔ تحولات تاریخ است. هگل خود در کتاب عقل در تاریخ نگاشته است، عقل (روح)

9- to comprehend, to understand.

10- reason - vernunft 11- spirit - Geist

12- endless

13- spirit of people (volks geist)

۴- انطباق حرکت و کمال در حکمت صدرا با فلسفه تاریخ هگل:

۱- حرکت، یک امر وجودی و واقعی است که صدرالمتألهین آن را در مبحث قوه و فعل که از مراتب موجود بما هو موجودات آورده است. فلسفه تاریخ هگل، تاریخ جهانی و سیر روح از رهگذر آزادی و در بستر اقوام و فرهنگهای جوامع گوناگون می‌باشد، یعنی فلسفه تاریخ هگل نیز در واقعیت معنا و مفهوم می‌یابد.

۲- حرکت از نظر صدرا امر تکاملی است و کمال و مراتب تکامل در جریان و سیلان حرکت بظهور می‌رسند. از نظر هگل پیشرفت و کمال در حرکت و سیر روح و مطلق حاصل آمدنی می‌باشد.

۳- حرکت از دیدگاه صدرالمتألهین امر تدریجی می‌باشد. سیر روح نیز در فلسفه تاریخ هگل از مراحل و مراتب بتدریج می‌گذرد و هر قومی نمودار مرحله‌ای از سیر (روح) مطلق است.

۴- حرکت با زمان مرتبط است، بعبارت دیگر، زمان مقدار حرکت است بمعنی حرکت قطعیه، در فلسفه تاریخ هگل نیز زمان و دورانه‌های مختلف مطرح است که روح خود را در هر عهده بصورتی تجلی می‌کند.

۵- در حکمت صدرایی موضوع حرکت، جسم است و حرکت از نظر صدرا امری وجودی است. در فلسفه تاریخ هگل موضوع حرکت و سیر روح، همان آحاد و اقوام و روح قومی است یعنی واقعیت بستر حرکت مطلق است.

۶- حرکت، کمال و صفت وجودی برای موضوع خود می‌باشد. در فلسفه تاریخ هگل میزان نقش هر قومی و هر فرهنگی به ظهور روح مطلق بستگی دارد یعنی صفت وجودی هر قومی بمرتبه حرکت کمالیه مثال و مطلق بسته است.

۷- در حرکت خروج از قوه به فعل که همانا کمال باشد، مطرح است. از نظر هگل سیر روح جهانی - در تاریخ جهان - از مراتب بالقوه به مراتب بالفعل است، چنانکه در بررسی اقوام مختلف از یونانی، رومی، شرقی، آلمانی و ... آورده است.

۸- غایت حرکت از نظر حکمت صدرا نیل به کمال و فعلیت است که استقلال و آزادگی می‌باشد. در فلسفه تاریخ هگل، آزادی جان روح غایت حرکت است و روح در کوشش به یافتن آزادی است و آزاد شدن روح اساس سیر و حرکت آن است.

۹- حرکت - که خروج تدریجی از قوه به فعل است - در واقع بیانگر مراتب تشکیکی وجود و مراحل سیر وجود مطلق و حقیقت هستی است. سیر روح و مطلق در فلسفه هگل و تاریخ جهانی نیز نمایانگر مراتب تشکیکی و مدارج گوناگون است.

۱۰- حرکت در حکمت صدرا جوهری و درونی است. فلسفه تاریخ هگل نمایشگر سیر درونی و حرکت جوهری مثال از مراتب ابتدایی بسوی مراتب عالییه می‌باشد.

۱۱- حرکت و تجدد امری ذاتی طبیعی و الذاتی لایعلل، حرکت امری حتمی و ضروری است. در فلسفه تاریخ هگل، پایه و اساس حرکت، روش دیالکتیکی (تز - آنتی تز - سنتز) - که یک شیوه و مکانیزم ضروری حرکت عالم است و روح از رهگذر و طریق آن به سیر می‌پردازد - مطمح نظر فیلسوف می‌باشد.

۵- نتیجه‌گیری:

اگرچه میان حکمت صدرالمتألهین و فلسفه هگل از حیث مبنا و محتوا تفاوت و تمایز آشکار می‌توان یافت؛ چرا که شاید بتوان گفت اساس حکمت صدرایی وحی الهی و عرفانی عرفان و ملاحظات فلاسفه بوده است و پایه اندیشه آنان وجود حقیقی و مطلق می‌باشد و بقول ملا صدرا حقیقت وجود مطرح است لیکن چنانکه گذشت در مرتبه بعدی و در مقوله حرکت و قوه و فعل می‌توان نسبتهای فراوانی در این دو تفکر یافت.

پویایی و حالت دینامیکی طبیعت، اساس بحث هر دو متفکر است در حرکت نگاه متفکرانه به حرکت و قوه و فعل و کمال از اهم نتایج تلقی مشترک هر دو می‌تواند باشد و از این حیث میان حرکت در حکمت صدرا و حرکت و دیالکتیک در فلسفه هگل و خصوصاً فلسفه تاریخ وی شباهتهایی می‌توان یافت. طرح مراتب تشکیکی وجود و بحث حرکت جوهری از اهم نظرات صدرا می‌باشند که این مباحث در فلسفه هگل و فلسفه تاریخ وی بنحوی دیگر بیان شده است.

فلاسفه، هر جا باشند و در هر مکانی زیست کنند اگر بدرستی به فلسفه بپردازند می‌توانند همواره یا همدیگر بگفتگو بنشینند و جلوه‌ای از حقیقت را باز نمایند و پرتوی بر روشنی راه بشریت بتابانند و در این راه هم صدرالمتألهین کوشش متفکرانه و ژرف اندیشانه نموده است و هم هگل.
